



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر

کتاب الجواب في قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین درستی است



مبایش میر محمد علی الدین ابو طاهر صاحب تخلص مظفر سکون استغفر الله

در مطبعه فیهی کاشوریه کابل مطبعه فیهی کابل

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2961

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله العظیم وفضل علی رسولہ الکریم اما بعد سید گوید  
 فقیر عبدالحق عفاہ اللہ تعالیٰ خطا سر و دنیا جہاں اے فرزند  
 سعادت مند نور البصر محمد محی الدین ابو انظر عطاک اللہ تعالیٰ علما نفا و فہما و سعا  
 کہ جملہ کلمات مجازیہ زبان مردم بر تہ گوئی است اسم و فعل و حرف پس  
 اول آن اسم است آنکہ معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانہ ازان معلوم  
 نشود چون مردم و جانور و اسب و زین چار و گوہر و مہر و کین و آزاد بندہ  
 آسمان و زمین مردہ و زندہ و آن و این و غیر آن دوم آن فعل است آنکہ

سہ چار جا  
 ماضی  
 در آیت  
 مستقبل  
 در دعا و در  
 جزا و شقا  
 باشند  
 صلا

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال  
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حروف است آنکه نه  
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل  
فائده معنی ندهد چون باوقاد و در و بر و را و ز و اگر و خرازد و اندر هر کثیر پس همان  
و بهر و از و خبر آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی است که از  
لفظی برآمده باشد و نه ازان لفظی برآمده آید چون گاو و گوسفند و روم و هند  
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان است  
که از بعض آن لفظها برآمده آید و بعض آن از لفظ دیگر برآمده و آن بر دو قسم  
است <sup>است</sup> اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسما مشتقه ازان برآمده  
و در فارسی هلاکش دن یا تن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و  
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر برآمده آید چون  
گوینده و کننده و گفته و کرده و بخوان فتصرفه بقاسمه حالا بدانکه جمله افعال متصرفه  
که از مصدر برآمده برآید شش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و  
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد  
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزبان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا ناسند که بزبان حال و آینده مشترک باشد همچو گوید و کند و فعل  
 حال آنرا دانند که زمان موجود از آن بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن  
 کس را بکاری مثل گوید و کن و منی بازداشتن کسی را از کاری نظیره گوید و  
 کن و هر فعلی را از این افعال که ذکر کردم شش شش صیغه است اسواے  
 امر و منی و این هر دو را دو و دو هست و آن شش صیغه این است و احدا  
 جمع غائب و احد حاضر و احد متکلم جمع متکلم و هر صیغه از این  
 که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که در پیش  
 است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن  
 با ذال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یا معروف چون گفتی  
 و کردی و ضمیر جمع حاضر یا مجهول با ذال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر  
 واحد متکلم سیم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یا مجهول با سیم موقوف است  
 چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب  
 ماضی تبسید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی تمثنی سیمی بیانهم اول آنکه  
 ماضی مطلق آنست که مطلقا زمان گذشته از آن مفهوم شود اگر خواهی که آنرا  
 از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون است بکن و آخری را

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتم

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفته است	گفته اند	گفته
گفته ایم	گفته ام	گفته ایم

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی  
که آزانبا کنی علامت ماضی قریب را در آندازد بجایش لفظ بود را نیاوده است

۱۴

تا صیغه واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشیم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که پیشگی زمان گذشته از آن دریافت شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با بافتن قلیش در افکن و لفظ سے را در اول یا قلی داخل کن تا صیغه واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و با بردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن می آید

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتیم	میگفتیم

ششم ماضی متنی آن باشد که خواهی در زمان گذشته از آن فهمیده آید  
اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یا مجهول در  
آخر بستی زیاده گردان تا صیغه واحد غائب ماضی متنی حاصل شود چون گفتی یعنی  
او گفتی بآنکه در ماضی متنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب  
جمع غائب احد شکم جمع شکم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی متنی با قبل علامت سیم  
شکم زیاده کرده بتمام جمع شکم استعمال کرده اند چون گفتند یعنی

اثبات فعل متنی معروف		
گفت	x	گفتند
گفتی	گفتید	گفتی

گاهی در اول صیغه های ماضی متنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی  
هیچ دخل ندارد بلکه صرف برائے فصاحت کلام آورده میشود و تصریقه



اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتے
مے گفتیمے	مے گفتندے	بدان لے
<p>فرزند بخت بلند کہ صیغہ ایکہ بنامزد ماضی تمنی ذکر کردیم اینہمہ گاہی بمقام تناد و گاہی بمقام استمرار و گاہی در محل شرط و گاہی در محل جز استعمل اند یعنی در آخر صیغہ ماضی مطلق ہر گاہ یا در تناد داخل میگردد و ماضی تمنی میگوید یا ند جامی علیہ الرحمۃ فرماید بیت</p>		
سجائے نیل من بودی چہ بود	دیبا بوس وی آسودے چہ بود	
<p>ہر گاہ یا می استمراری می آید ماضی تمنی بمعنی استمرار میگوید یا ند ہم او فرماید بیت</p>		
فنون خواندی و بس افسانہ گفتے	غبار خاطرش ز افسانہ رفتے	
<p>و ہر گاہ یا در شرطیہ و یا در جزا آورده شود آن را ماضی شرطیہ و ماضی جزائیہ می خوانند ہم او فرماید بیت بہر چیزی گر نیاسیل دیدی بہ روان چون خود پیش کشیدی بہ در صرعہ اول نظیر شرط و در صرعہ ثانی نظیر جزا حالادستہ باش اینہمہ کہ گفتہ شد بحث فعل ماضی بود چون خواہی کہ فعل مستقبل بنا کنی بدانکہ مستقبل فعلی را گویند کہ زمان آئندہ در آن یافتہ شود و لفظ خواہ کہ علامت مستقبل است در اول صیغہ واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغہ واحد غائب فعل مستقبل</p>		

حاصل شود چون خواه گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با درون  
ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر می آید

تصنیف

### اثبات فعل مستقبل معروف

خواهی گفت	خواهند گفت	خواهد گفت
خواهیم گفت	خواهیم گفت	خواهید گفت

اینهمه گفته شد بجهت فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه  
فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال و آینده از آن دریافته شود و دال ساکن  
بافتح تا قبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آخر تا صیغه  
واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و بانداختن آخر علامت  
مضارع که دال ساکن است و آورده در ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر آید

تصنیف

### اثبات فعل مضارع معروف

گوئی	گویند	گوید
گوئیم	گوئیم	گوئید

اینهمه گفته شد بجهت فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود ازان نمیده شود و باوردن لفظ می که علامت  
فعل حال است بر صیغه های مضارع فعل حال حاصل می شود تصرفیه

### اثبات فعل حال سحرف

میگویند	میگوئی
میگویم	میگوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی  
را بکاری و آن لفظ را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند باسقاط  
علامت مصدر و تغییر و تبدیل و اینها زوازا و یا و حروف و حرکات ماضیه  
صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و باوردن ضمیر جمع حاضر  
یک صیغه دیگر ازان بر می آید و در امر وشی زائد از دو دو صیغه مستعمل نگردیده  
یکی واحد حاضر دیگر جمع حاضر

تصرفیه

### امر حاضر معروف

گوئی	گو
------	----

بدانکه نمی باز و مشتق کسی را از کاری و آن لفظ را نامند که بر منع فاعل از فعل  
دلالت کند اگر خواهی که امر بنا کنی میم نمی بر صیغه های امر زیاد کن تا منی گردد تصرفیه

نهی حاضر معروف	
مگوید	مگو
بدانکه امر مدای فرمودن کسی را بکار مدام و آن لفظ را گویند که بر مدامست طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر مدامی است ماقبل صیغه واحد امر زیاده کن و سواهی یک صیغه آن مستعمل نیست <b>تقصیر</b>	
میگوید	امر مدای معروف
بدان اسے فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بحجت فعل معروف بود چون خواهی که آنرا مجهول کنی بار مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده و بنا را متصرفه مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال محبوبه	
المؤلفه	
که هم فاعل و هم مفعول هر و نش باشد پس اینجا شده سخن مفعول فاعل فاعلش باشد ولی مفعول خود قائم مقام فاعلش باشد در اینجا سخن حکم فاعل صلحش باشد	بدان آن فعل معروف ای فرزند یک اختر نظیرش گفت یعنی گفت شیدا این سخنها را بیکر مجهول آن فعلست که فاعل نمیدارد نظیرش گفته شده یعنی سخنها گفته شده اما
<b>تقصیر</b>	

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم

اثبات فعل ماضی قریب مجهول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم

اثبات فعل ماضی بعید مجهول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم

اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم

اثبات فعل ماضی استمراری مجهول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی متمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدے
گفتہ شدیںے		گفتہ شدے
اثبات فعل ماضی متمنی مجہول بالفظی		
گفتہ میشدے	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدی
گفتہ میشدیںے		گفتہ میشدے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہی شد	گفتہ خواهند شد	گفتہ خواہد شد
گفتہ خواہیم شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیں شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شوی	گفتہ شوند	گفتہ شود
گفتہ شویم	گفتہ شوم	گفتہ شوید
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ می شوی	گفتہ می شوند	گفتہ میشود
گفتہ می شویم	گفتہ می شوم	گفتہ می شوید

گفته شوید	امر حاضر مجهول	گفته شو
گفته مشوید	منی حاضر مجهول	گفته مشو
گفته می شو		امری می مجهول
<p>بدانکه در بیضه های آنکه لفظ می بر آنها می باشد یعنی بیضه های ماضی استمراری و ماضی متنبی بالفظ می و بیضه های فعل حال و امر می لفظ می را گاهی بر سر علامت مجهول می آرند که مرقوم گاهی که سر اصل هر بیضه آورده استعمال می سازند که لایق حال ابدان ای فرزند اقبال پوزد اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی نافی را دل هر چه در آزار نفی گردد</p>		
	لمؤلفه	
<p>دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان و اگر گفتن هم گوینده و گفته و هم گویان که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن ندانستن نداننده ندانسته و هم نادان</p>		<p>بدان اثبات آن باشد که هر فعل هم آسان شأنش گفتن خواهد گفت گویند نیز میگوید نفی بر عکس اثبات است اما استخفاف باشد نظیر آن ندانستن و نداننده هم ندانند</p>
	نفی فعل ماضی مطلق معروض	
نگفتی	نگفتند	نگفت

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفتہ است	نگفتہ اند	نگفتہ
نگفتہ اید	نگفتہ ام	نگفتہ ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفتہ بود	نگفتہ بودند	نگفتہ بودی
نگفتہ بودید	نگفتہ بودم	نگفتہ بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک معروف		
نگفتہ باشد	نگفتہ باشند	نگفتہ باش
نگفتہ باشید	نگفتہ باشیم	نگفتہ باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نہ گفت	نہ می گفتند	نہ می گفتی
نہ گفتید	نہ می گفتہ	نہ گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی متناهی معروف	نگفتند
نگفتہ	نگفتہ	نگفتہ



نہ گفتے	نہی فعل ماضی متہنی معروف باللفظ	نہی گفتند
نہی گفتے	نہی گفتے	نہی گفتے
نہی فعل مستقبل معروف		
نہو اہد گفت	نہو اہد گفت	نہو اہی گفت
نہو اہید گفت	نہو اہیم گفت	نہو اہیم گفت
نہی فعل مضارع معروف		
نکوید	نکوید	نکوئی
نکوید	نکویم	نکویم
نہی فعل حال معروف		
نہیگوید	نہیگوید	نہیگوئی
نہیگوید	نہیگویم	نہیگویم
بدانکہ گاہی نون نہی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاہی لفظ در صیغہ ہای ماضی استمراری و ماضی متہنی باللفظ می و حال آوردہ میشود چون گفتہ نبود و گفتہ نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید و می نگویید کہ ماضی و نون نافیہ در صیغہ ہای امر و نہی نمی آید زیرا کہ نہی خود نہی امر است و نہی		

نفی فعل ماضی مطلق مجهول		
نگفته شدی	نگفته شدند	نگفته شد
نگفته شدیم	نگفته شدیم	نگفته شدید
نفی فعل ماضی قریب مجهول		
نگفته شده	نگفته شده اند	نگفته شده است
نگفته شده ایم	نگفته شده ایم	نگفته شده اید
نفی فعل ماضی بعید مجهول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بود
نگفته شده بودیم	نگفته شده بودیم	نگفته شده بودید
نفی فعل ماضی تشکیک مجهول		
نگفته شده باش	نگفته شده باشند	نگفته شده باشد
نگفته شده باشیم	نگفته شده باشیم	نگفته شده باشید
نفی فعل ماضی استمراری مجهول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشد
نگفته میشدیم	نگفته میشدیم	نگفته میشدید

نگفته شدی	نفی فعل ماضی متضمنی مجهول	نگفته شدی
نگفته شدی	نگفته شدی	نگفته شدی
نگفته شدی	نفی فعل ماضی متضمنی مجهول لفظی	نگفته شدی
نگفته شدی	نگفته شدی	نگفته شدی
	نفی فعل مستقبل مجهول	
نگفته نخواهد شد	نگفته نخواهند شد	نگفته نخواهی شد
نگفته نخواهید شد	نگفته نخواهیم شد	نگفته نخواهید شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
نفی فعل حال مجهول		
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم
ای فرزند دل‌بند اینمه که دستی بخت فعل بود اکنون قوای تصرفه که یاد داشت آن ضرورت بدان و یا دیگر و هان فراخوش کن		

بعض قواعد تصرفه مولف گوید		
چیت حرکات ثمانه بشوای نذر بر	پیش ضم است و ز فتح نیست یرا کسر	
حرفانی کانیمه اعراب اقبال شود	نام شان مضموم و مفتوح است یکسور	
لیک آنداکه زین حرکات علی بنکری	ساکش موقوف و پس قوف ثانی شهر	
ایضا		
حرف اول رابین در صیغه های امر با	گر بود مضموم میم نمی را مضموم خوان	
و بود مکسود یا مفتوح پس هر دو حال	میم را مفتوح در هر صیغه هائمی دان	
مثله از کن کن زگو گو و زبین بین	هم زگیر آید گیر از نشو مشو و زان مران	
ایضا		
حرف اول کالفت با بصیغه امر	هم دران حالت میم نمی آید قبل آن	
پس الف من بعد میم نمی جاگیر و اگر	میشود یا ای تحتانی و جو باید آن	
چون میفر از و میفر و میگیگز و میفت	هم میا موز و میاینز و میار و مثل آن	
ایضا		
تا که هر افغان احوال خود ستایم بود	بانه کو آید بر آنا با مرزاند هست آن	
گرچه پنخواهی که دانی حرکت آن باریک	کن بجذب اول آن فعل چشم خود درون	

اگر بود مضموم پس مضموم میس لان باشد	چون گفت هم نگویید هم نگوییم مثل آن
و ر بود کسور یا مفتوح بار اگر سه ده	چون گفت هم بگیریم هم برفت هم بخوان

## ایضا

حرف اول اگر الف باشد فعل و مصدر	هم اگر بار بار بنا آوری پس آن
آن الف بیا یا برسم یا جوازا بدل کن	چون بیا و رون بیا و دو بیا و غیر آن
یا برزاید بیشتر در ابتدای صیغ امر	از پی تائید معنی می در آرد عاقلان
همچنین الفاظ بردرگاه گه می آورند	چون بگو بگیر درده دشمن برکش آن
و در آید بر سر آن لفظ ما نون نفی	هم الف را بدل کن بیا جوازا همچنان
لیک نون نافی هم حال مفتوح می بود	کن همه این قاعده ای مبتدی و زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق برای زیت کلمه  
گا ه الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفت فراتر محبالم نمازد      بماندم که نیروی بالم نمازد

یعنی بگفت و گاهی های مخفی از یاد کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از رهش سنجیده      سراقبال زان صدرمه بگنجیده

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برآ

آرایش لفظی آیند **قاعدہ** در آخر صیغہ واحد غائب ماضی مطلق های محقق  
را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی زیادت  
مراتب بر کار از دست فرشته عنان اختیار از دست رفته  
یعنی تدبیر و عنان از دست رفته و گاهی برای معنی دوری آورده اند  
و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید **بیت** ندیده زلف  
او مشاطہ درشت نه سوده بلش نشکر گشت یعنی ندیده بود و  
نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از دست **بیت**  
که همچون نیکوئی عشق ستوده از دست زده در تو نموده  
یعنی از دست بر زد و در تو نمود و این را بامی عاطفہ گویند و گاهی برای  
حصول معنی مفعول می آرند هم او راست **بیت** چه از اسپان  
زین در زر گرفته ز دم تا گوش در گوش نهفته یعنی گرفته شده  
و نهفته شده و این را بامی علامت مفعول میخوانند سیجی بیانہ حالا  
دانستہ باش کہ اسماء مشتقہ آن است کہ ہم معنی دلفس استقل بود هم  
اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانہ ازان یافت  
نگرد و آن **قسم** است اسم حالیه و **قسم** فاعل و **قسم** مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که به نسبت فاعل حالات کند چنان خواهی که صیغه آن را  
بنام کنی علامت اسم حالیه که الف و وزن است در آخر صیغه واحد امر حاضر زیاده  
کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغه آن استعمال نگار دیده **تقصیر لفظیه**

اسم حالیه	گویان	نقطه
-----------	-------	------

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل از زایش صادر شود  
چون خواهی که آن را بنام کنی با مرتختی را که علامت فاعلیت است در آخر صیغه  
جمع غائب فعل مضارع در آخر تا صیغه واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاه  
آن را جمع سازند گاهی با و الف در آخر آن زیاده کرده با مرتختی فاعلیت احد  
نمایند و گاهی با مرتختی را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و وزن  
جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند **تقصیر لفظیه**

اسم فاعل		
گوینده	گویند با	گویندگان

این را که دانشی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم		
-----	--	--

اسم را بر وجهه تقیید پس  
گردی ترکیب یا صیغه امر

معنی فاعل از ان پیدا شود سختی لبر دستان و دلر با		در کتب آمد نظیر شش شستر جنگ بجوی و سخت گوی و پڑد
	ایضا	
گر الف آید پس صیف امر و انا و بدینا و گویا مثل		معنی فاعل شود زان مبلوہ گر یاد دوار اے رحمت جان جگر
	ایضا	
لفظ ناسیغہ یعنی ہمین نون الف معنی فاعل و بدلیکن نفی		گر در آید اول صیف امر مثل آن ناساز و ہم نادان شمر
	ایضا	
صیفہ ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف در ا لیک این شاد و سماحی آمدہ		واحد غائب بود پس بعد از آن معنی فاعل شود حاصل در ان چون خریدار و پستار و حیوان
	ایضا	
ہمچنین از چند الفاظ و گر گر وہی ترکیب آنرا را کہم		بہنہ فاعل بر آید بہ خطر پس کنون بقدا و آنہا بر شمر



هم خدا و با و یک هم وان دور سے یای معروف "ا" دگر عقلند و مهربان و دادر		کار بگین و ناک مند و بان و گر چون تمکارت همگین در و ناک که خدا و محنتی هم بعد از ان همچنین اکثر از اسم حایه شله گریان و خن این وان
--	--	--

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر دوش واقع شود چون خواهی که از انبا کنی یا رفتنی علامت مفعولیت او در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آخر تا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هر گاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل عمل آرند و این را مفعول اصلی گویند **تصنیف** اسم مفعول

گفتن	گفتا	گفتگان
------	------	--------

این را که دریافتی مفعول <sup>صلی</sup> بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید

**نظم**

اگر برو چه قتیقید اسے خرد مند برآید معنی مفعول لیکن		دهی یک اسم را با امر پیوند سخن سنجان این را شاذ خوانند
--	--	---

و هم ایزد نواز است و جگر بند		چو احمد بخش هست و ناز پرور
	مَنْعُ ایضا	
گهی زان معنی مفعول گیرند نظیر ان پذیرا است مانند	سِنْه	الف در آخر امر را ببینند نباشد بیشتر این جزو یک جا
	ایضا	
که باشد واحد غائب در آرند از ان هم معنی مفعول دارند بکن یا دایمی سعادتمند فرزند		چو اسم بر سر اسمی مطلق بحکم شاذ و نادر گاه گاه شالش سایه پرورد و خدا داد
	ایضا	
همش در معنی مفعول آرند ولی ناید چنین جز کلمه چند همه شادوست و نادار می جگر بند		گر آید بعد اسم یا معروف نظیرش لغتی هست و عطائی بدان این قاعده بار اگر گفتم
هر گاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی داشته شد پس ضرور افتاد که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظ را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی که در ان هنگام و مقام فعل		

از فاعل صادر بر مفعول واقع شود من باید مفعول گوید فاعل

اسم ظرف آن نظر میدن که است و ازان

معنی وقت و مکان نمیده آید بے گمان

لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند

اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

### اسم ظرف زمان

نام آن ظرف زمان گوید و تفصیلش در  
شماره دی و پری و دوش بهار و چون  
اینک اکنون کنون امروز شب غن  
خو فر و اجم پر فرد است ای آرام جان  
مطلق ظرف زمان را میکنند اینها  
شماره شام و بگاه و بامداد و اول آن

آنکه بر وقت صدور فعل فاعل تدلیل  
بعض آن روز گذشته را مبین میشود  
بعض آن مخبر بر وقت موجود است آنکه  
بعض آن بر یوم آید دلالت میکند  
بعض از ناگاه و هنگام است لیکن این  
همچنین الفاظ دیگر دارند حکم ظرف

### اسم ظرف مکان

است آن ظرف مکان و قسم آن در  
رست به بالا و چپ پایین پائین میان

آنکه بر جا صدور فعل فاعل دلالت شد  
اولاً سفر بود چون پیش پس زیر و بر

<p>خانه و جا و کلام در و سستی و سلا  نمایا باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ  یعنی است که آن آمد و نوده در شما  یعنی گاه است که دو پخته و دیگر سلا  همچنین است و سخن بعد از آن  بزرگراه و یکدو چنانچه و عشرت سلا</p>	<p>از روت و بروت و در روت و در روت  زان دو لفظ است و دیگر ظرف باشد  آنهمه ایک بیکان بقو میسار میسار  بعد از آن سارست بهم بارت همزار  چون بداهت است پس نظیرش نیز در آن  کو سار و جو سار و سبز و زار و بو سار</p>
---	---

ای فرزند ارجمند بیشتر هر آنچه از تفریق مصادر بیا و تو دادم از آن دیدم که و  
بر افتام و انواع آن حاوی نشد و که ام صیغه امر از که ام مصدر چگونه می آید  
صورت اینمینی بر اے تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آمد که نکته چند در تقسیم  
و تفریق مصادر و تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیا و تو در آرم

### بیت

<p>عمر قلیل آمد و علم کشید</p>	<p>آنچه ضروری است همان پیش گیر</p>
<p>بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی فقره بمقامه دوم  مصدر جعلی سیمی بیانهم سوم مصدر ترکیبی</p>	<p>تصریف  بیان مصدر ترکیبی مولف گوید نظم</p>

ای سعادتمند بر خور دار نور دیدگار آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدر هم نه گاهی آخرش الفاظ دلتن بود یعنی آن لفظی که میباید مرکب از دو جز پس بدان اقسام آنها را که آید یازده	مصدر ترکیبی و تعریف پیشین بدان بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن هم نه فعلی هم نه اسمی میشود و تن از آن هم بخوبی معنی مصدر را زان کرد و عین هر همه را یک یک میسازد تا غایت
--	---

## اول منہ

اولاً در صیغه ماضی مطلق گرچه آن آریضی الف و رار ممله می آورند	واحد غائب بود پس آن زمان و آن نحو گفتارست رفتارست از و جز آن
--	---

## دوم منہ

ثانیاً در آخر اسم مجز و بیشتر چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم	شین را کو مجز باشد در آند اسما خوشش و آرایش و اقراضش و شل آن
---	---

## سوم منہ

ثالثاً در آخر اسمی یک از اسما نخوف و مائی خود آرائی جدائی دشمنی	یا بر مصدر که بود و حرف می آرد آن زندگی بے بندگی شتر سندی مانند آن
--	---

## چهارم منہ

یا ز یک صدر بود یا از دو صدر باشد آن		را بیا و صیغه امر مجز و با هم آید
پس از دو هم داد و بوده است همچنان		چون خورد و نوش است هم چو شرف خودی
پنجم		
و احد غائب بودند با هم آیند همچنان		خامس و صیغه ماضی مطلق کائینه
آمد و رفت و پس گفت و نشود و همچنان		شده داد و ستد بود و هم دید و شنید
ششم		
بر سر امر مجز و آو رای آرام جان		سادس آن ماضی مطلق که واحد غایب است
چون زد و کوبست و گفت که هم مثال آن		لیک آن مرز و مصدر یا ز یک صدر بود
هفتم		
کن فزون بر صیغه ماضی که کردم کرا		سابعا صیغه مضارع خواه صیغه حال
میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن		همچو باید گفت و خواهد رفت میباید
هشتم		
بر سر آن صیغه ماضی که بالا شدین		ثانیا امر مجز و یاد می را بسیار
انچنین شاد و شیش یافتن کتر کوا		چون توان زد و میتوان یافت ایامی
نهم		

تا سعا آن صیغه ناضی که ذکرش کرده شد	بر سر آبی یار و کن مضافش سعا آن
چون بداد زر خریدم کی بگفت او دهم	از گرفتش نفع میدارم ز فرستادن زبان

## دومنه

عاشرا صد آخر اسمی الف سه آوردند	چون فرخا و درازا و ذرا فا و جانا
---------------------------------	----------------------------------

## پایز دهمنه

احد عشره های مصدر آخر امر آوردند	مشتاخده و گریه آمد و مثال آن
ایکده دهمتی کنون این جمله ترکیبات را	بعض از بنیا بیشتر دان بعضی از بنیا خوا
غیر از این ترکیب کبھی دیگر چون بگری	بر خلاف عقل و هم شاه و عیاش بدان
یکایک یکا کن استعمال حسب المقام	جائمن این قاعده بار یکن و روزن

## بیان مصدر جعلی مؤلف گوید نظم

مصدر جعلی چه باشد ای سپهر	میش نواز سن بیانش مختصر
یعنی آن لفظی که وضع صلیبش	نیست بهر صدر اما بیشتر
وضع آن بشیبه اسم صفات	یا بود آن لفظ غریبه یا در
لیک باشد تا غرض الفاظ و	یا شدن یا کردن آن نمیکویر
بر آید بفعلها از اکثر کسش	بعضی آن هر دو یکا پیش چلوگر

<p>پس ہمہ آئنا در آمد بردو قسم</p>		<p>زان یکے بمعجم بود غیرش دگر</p>
	<p>مصدر جعلی بمعجم</p>	
<p>قسم اول کو محجم بودہ است یعنی بعد از لفظ عربی گاہ گاہ یا معروف و بعدش دن بود زان کی طلبیدن و قصیدین است</p>		<p>بر دو نوع آمد بدان اسے بی خبر بعد از اسم عرب ای سپر پس بدان اکنون نظیرش سر سپر دیگرے را زان طپیدن بشمر</p>
	<p>مصدر جعلی غیر محجم</p>	
<p>قسم دوم غیر محجم آمدہ یعنی بعد از اسم صفات آید گی کہ شدن کردن در آید بدان زان کی جو شیدین و خوابیدین است مصدر جعلی کہ گفتہ تم چار نوع اولین سے را زان دان منفرد</p>		<p>آئنا آمد بردو نوع ہاں کن نطنہ یا معروف و پس آن دن گر ہم نظیرش آئنا از من سہر نیک کردن بد شدن آمد دگر یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بد آخرین را مصدر جامد شمر</p>
	<p>بیان اشتقاقیات منیہ امر از مصدر جعلی</p>	
<p>مصدر جعلی کہ آن دریافتے</p>		<p>با ہمہ تفریع و تمشیل ہی سپر</p>



آنکه بخواهی امر آن حاصل کنی	آنکه بماند هست از دوسه در گذر
آنکه باشد صرف ای و چشم	کن از آن مصدر علامت را بد
تیرائی را که باشد قبل دن	کن حذف تا حاصل آید از آن امر
لیک می آید و جواب بر سرش	باور آید گاه و گاه برگاه و ر
چون ز فهمیدن نفهم آمد بدان	هم عسیدین برون آمد بغیر
از طرازی دین برآمد بطراز	برخروش ست از خوشیدن نگ
هم ز طلبیدن برآمد در طلب	از دینیدن نیز در دم را شمر

## بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزندها	بان عطا که اند علم عقل و مقصود امر
مصدر وضعی چه باشد نشو و مجموع آن	چند قسم است نشانش چیست تعریفش
یعنی آن لفظیکه باشد هم وضعی اصلیش	از برای معنی مصدر بود در هر مقام
هم بودند الفاظ دن یا تن علامتش مگر	می در آید اینهمه در آخر مصدر نام
هم جمیع افعال مشتق میشوند از و هم	کرده اند آن اسم در چهار قسم تقسیم
سالم و ناقص است و بعضی است و بعضی	هم درین الفاظ این هر چهار را در دنیا
اینهمه ابر تعلیم تو ای فرزند من	مینامیم یک بیک رشته نظم و انتظام

ایمنه اخذ کنی در صنف اول ارت م	لیک میباید ترا اکنون ترک ملک حافظ
	اول بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر سالم
علامت را خدمت سازی پس از نزاع و باقی شود امر مجز و حاصلت کسیر از گذشت بود و گنگ و زافشرون فوشه	یکی از آن مصدر سالم چنان باشد که هرگاه بلا تبدیل و تغییر بلا تزیید و اسکا نش چو از فشانان فشانست هم از خواندن خوان
	دوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر ناقص
با قبل علامت و علت صلیب شمال پس از وی صیغه امر مجز و آید حاصل و از آموزیدن آن مؤست هان آن مؤزی عاقل	دوم زبان مصدر ناقص همان باشد که میباید گر اندازی علامت را بهم با حروف قبلش چو فلج آمد از فلجودن هم افت آمد از افتاد
	سوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر جف
بر آید بی رها حرف حرکت امری نادان بلا از مصدر شل دل علامت اخذ کن گهی تبدیل گه تغییر گه تزیید و گه اسکا اگر داری تمیزی تا شود این معضلت آن ز مردن میر و ز شایستن آری شای هم خبر آ	سوم آن مصدر جف آن است که روگامی اگر خواهی بجا امر از مصدر شس کردن سپس می کن حروف حرکت الفاظ ما پس آنکه امر آن حاصل شود لیکن بشود چو از کردن کن آمد و پذیرفتن پذیر آمد

## چارم بیان مصدر متعصب

چارم متعصب آنست کائنات چون را چست اما اگر خواهند از وی مصدر تصریف آید چو آغشتن برتن آفتاب آغشتن بر آن	همه افعال هر صیغه از آن مشتق نمیکردند بهر الفاظ آن حکم خود صادق نمیکرد که صرف اینهمه چون مصدر سابق نمیکرد
---	---

## بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله مصادر را میسر گشت و تقسیم ثانی بر دو قسم آنکه دارد فاعل و مفعول هم یعنی فعل فاعلش واقع شود اعنی فاعل میکند آن فعل را چون زدن انداختن را غیر را هر که را فاعل بود مفعول نیست یعنی فعل فاعل آن بے گمان اعنی فاعل از بر اے ذات خود نحو خفتن خاستن را میسر خود بخود	خواه وضعی خواه جمعی میسر زان یک متعدی و لازم دیگر هست آن متعدی ای تحت جگر بسر مفعول بے خوف و خطر از بر اے غیر اے نور البصر این چنین آمد نظیر شن شن شتر لازشش گویند اے نیکو سر می شود واقع بذاتش شتر میکند آن فعل در هر خبر و شر همچنین دیدم شالشش بصر
--	--

بعضی مصدر هر دور باشد شریک مثل آنها سوختن انس و ختن	گاه لازم گاه متعدی شمر نمود بخود یا غیر را چون ماه و خور
	اینهمه که گفته شد بیان مصدر است بود
ایها المتعلمون کلکم اعلموا انکم صدر اولی ست نام یاد دارید اینهمه را لفظ لفظ	اینهمه مصدر که تعلیم است لفظم کردم از پستیان ذالکلم انهم كانوا سفیدون کلکم
	بیان تعریف مصدر ثانی
ای پسر شیخ عقلت گرچه نورانی بود پس شیخو یک قاعده دیگر که میانه بین آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر آن پس نشان مصدر ثانی ست آنی همین این علامت بعد از مصدر اولی اگر چون پراکنده خوانند و هائیدن زبان مصدر ثانی بدان هرگز نگردد و لازمی	هم دولت را اشتیاق قاعده دانی بود گر غفلت ترک آن گیر می پشیمانی بود هر یک را از نیمه یک مصدر ثانی بود بعد صیغه امر و هم تا قبل دن آنی بود حرفهای الف ثنون و یا پشیمانی بود بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود اینرا مثال آن مصدر که سخوانی بود بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

<p>گرچه تفسیرش نکردم لیکن مانند کخیل          زمین سعاد را کثرتی مستحلت نبض است          یار آبی را گوی عند الضرورت فکند          یک ناییدن شانیدن مصدر ثانی نید          بلکه هستند اینهمه با مصدر اول از آنکه          آنچه تا اینجا ترا گفتم بفرم و یاد دوا          بزم دل را بر فروغ قاعده روشن کن</p>	<p>صرف آن چون مصدر اولی باستانی          بان تمیزش کن چون عقلت فروزانی بود          چون جهانن مثل آن بشمر جوهر فانی بود          گرچه بانانی بهم در شکل تنانی بود          خود نه آنها را میان امروند آبی بود          گردت اشتیاق قاعده دانی بود          ای سپردش عقلت گرچه نوزانی بود</p>		
<p>اکنون بدان ای فرزند سعاد دهند که چند صاعده و امزش را بلا رعایت ترتیب قسام متوجه          برای دست و محاوره تو در تهریت صیغ تجریمی در آرم و پیسپارم گوش کن هوش گیر و جمله          بلحاظ حرف قبل علا خود شکم یازده حروف اند بر یازده نیت مولف گوید نظم</p>			
<p>یازده حرف است کان در آخر ماضی          الف خا و او را وین شین و فاقوم</p>	<p>گر علامت اخذ سازنی میجان          شیم و نوون و او و یا این یازده حرف</p>		
<p>اول مصدر که قبل علامتش الف باشد و آن اینکه</p>			
<p>ایستادن</p>	<p>ایست</p>	<p>افتادن</p>	<p>افت</p>
<p>دادن</p>	<p>ده</p>	<p>زادن</p>	<p>زاس</p>

کشادن	کشائے	نمادن	نہ
فرتادن	دوم صدریکہ یا قبل متشخص خاص باشد	فرت	فرت
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
ساختن	سوز	سپوختن	سپوز
بافتن	باز	تااختن	تاہ
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شتاس	فروختن	فروش
بختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیزختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آہیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	شوم صدریکہ یا قبل متشخص ہے مطلقہ باشد +	ندارد	ندارد
آوردن	آور	انوردن	انور
بردن	بر	نوردن	نور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمر	شمر	فشه دن	فشه
کردن	کن	مردن	میر
گنبدیدن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چهارم مصدر یک یا قبل عکاش زای می باشد		
زدن	پنجم مصدر یک یا قبل عکاش بین معمله باشد		
آراستن	آراے	پیراکتن	پیراے
لبستن	سبند	برخاستن	برخیز
حبستن	جوسے	حبستن	جهه
راستن	روسے	راستن	ره
زینستن	زهی	زینستن	زینے
شکستن	شکن	شکاستن	شکاه
گرایستن	گری	گراستن	گسل
نشستن	نشین	خوابستن	خواه
گرایستن	ششم مصدر یک یا قبل عکاش شین می باشد		
افراستن	افراز	افراستن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نماشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برداشتن	هفتم مصدر یکده ماقبل عکاشش فاعل باشد		
بافتن	بافت	تافتن	تاب
خفتن	خفت	رفتن	رو
رفتن	روب	سفتن	سفت
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکافت
کافتن	کافت	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوسه
گرفتن	گیر	نفتن	نفت
شتافتن	هشتم مصدر یکده ماقبل عکاشش میم باشد		
		شتاب	شتاب



آمدن	نهم صدریکه یا قبل علامتش خون باشد	آس
افگندن	افگن	آگن
افشادن	افشان	جهان
خواندن	خوان	دوان
راندن	ران	ستان
ماندن	دوهم صدریکه یا قبل علامتش و او بار شد	مان
آمودن	آماس	بودن
درویدن	درو	رباس
زدودن	زداس	ستاس
شنودن	شنو	غنو
فزدودن	فزاس	فلخ
فلخودن	فلخم	کشاس
منودن	یا زوهم صدریکه یا قبل علامتش یا رختخانی باشد	نماس
آفریدن	آفرین	بوی
ترسیدن	ترس	جنب

حمیدین	ختم	دمیدین	دم
دوشیدین	دوش	ریدین	ری
رئیدین	ریں	زئیدین	زیب
ستیزیدین	ستیز	شناسیدین	شناس
شیاریدین	شیار	طرقیدین	طرق
غمیدین	غم	فازیدین	فاز
گرازیدین	گراز	لوکیدین	لوک
لائیدین	لار	موییدین	موسے
مانیدین	مان	وزیدین	وز
ہراسیدین	ہراس	یازیدین	یاز
نخچلیدین	چند مصاویز تاسنے		نخچل
کوبانییدین	کوبان	کنانییدین	کنان
جوبانییدین	جوبان	شوبانییدین	شوبان
دہانییدین	دہان	خوزانییدین	خوزان
خوبانییدین	خوبان	چہانییدین	چہان

پوشان	پوشانیدن	آوران	آورانیدن
<p>ای فرزند خجسته سیر دمی راحت جان پدرانچه از قواعد تعریف و نصیحت استقامت و افعال تصرفه و بعض قواعد متصرفه که بر طریق اجمال گفتیم اینهمه را دانست اکنون بدان قواعد معرفت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار گوئیم زیرا که اهمال آن احتمال کمالی و حسابی است مؤلف گوید</p>			
<p>چند قسم چیست غرض چند قسم است از بی ترکیب الفاطست مخدوم و احوال جمله آنرا که اسم است و قیاس اسم آمد بدان اینهمه ابرو به با تفریق بسیار مریع لیکن آن بر دو واژه اسم و استخوان طوطا و طاووس و طاووس است و اگر آرم جان از سه جز باشد و لیکن شیر و ده است عین و غن و قاف و کاف و لام این اسمی سیکته اولش همجنس آخر هر زبان گر کنی نقل و با آنرا پس همان گردد و همان</p>		<p>بشنو ای نور البصر حرف تهجی را بیان یعنی آن حرفیکه باشد هم و هم وضع خودش نام آن حرف تهجی است است آن حرف یعنی سر و روی لغوی و مکتوبی است و بس آنکه سر و دست میباشد مرکب از دو جز یعنی با و تا و تا و تا و تا و تا و تا و تا آنکه تلفظش سیگونید کیستش بهم الف و جیم و آل و زال و سین و شین و ضا و آنکه مکتوبی است هم با هم کسب از سه جز آن سه هم آمد حساب یعنی هم و تون و تاون</p>	

آنکه خواند می لام الف را اسم واحد چو  
بن و هم آن کی لام دگر باشد الف  
لیک چون لام الف را اتحاد قلمی آ  
پس فراق یکدلان را ناگه از یک شتم  
آنکه خطی غنی دارد بهمه اشتها  
یعنی الف را که ساکن بنگری است الف  
بهشت اسم از جمله جنت می آید پس  
شاد و خاد و ساد و صاد و طاد و عین و فاد  
همچنین چهار مخصوص زبان فارسی  
لیک عربی بنه آینه هرگز بی بار

اسم واحد نیست آن در مذکر و انثور  
گر مرکب بگیری لامی نفی آنرا بخوان  
یعنی آن جنس قلبت این بوده و این قلب  
کرده اند آن هر دو را یکدیگر یک مکان  
نیست آن خبر الف به حرکت بقول نحویان  
آنچه به حرکت به بی هست همزه بگیان  
هست به خصوص کلام عربیان این  
اینهمه پیچیده اند فارسی نماید بدان  
بی اوچی و ترے و گان این حرفها  
یاد داری این را تو اسمی فرزند و دیگران

بعض قواد مشروریہ میں قواد ابوالاصحیبا

از جمله حرفهای متجلی که گفته شد  
به نقطه راقعیه خورشید محله  
لک است با حیدر و ناسا شد

این نقطه بعضی آمد و منقوط و بعضی  
منقوط را بحر گویند. اسے چون  
همتا و یا ست هر و شتا و زانیا

۹  
فوز المصنوع  
نام کتابست  
در وزن قافیه  
فارسی که  
مصنوعه است  
سابق ازین  
نوع است  
نموده و در  
این سیاحت  
علیه بن  
دعوت  
و در

فوقانیہ است تار منشاہ را سلم اپن چار حرف چون بکتابت موافق پے پے و شے گان کہ مخصوص پے باز فارسی پے جم فارسی	تحتانیہ است یار منشاہ را نشان پس ہر یکے بانجم جدا گانہ شد بیان غیر از بدل گشت عبری گے رون شے زای فارسی بود و کاف آن
---	--

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض از بعض لفظ فارسی ای ہستند با یکی از حرف مخصوص بگرد بدل اصل و اول پسین و اصل و ثانی تبا	یا خوف التباس آیا بوجہ غیر آن چون صد شصت طیانچہ و طیدن ہست پس این قاعدہ ہا را بکثر رون
--	--

قاعدہ تعریب منہ

در لغت تعریب سبج کردن و در اصلاح یعنی لفظ فارسی را کہ کنی تبدیل مثل قند و جنج و ہم شیرنج و صین و غیر	دان معرب کلمہ را کان صفت دار چین در زبان عرب استعمال یابد یقین اصل کم کنند و ہم خبک است
--	---

قاعدہ تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت منی تفریس کردن فارسی یعنی الفاظ عربی یا تبدیل حروف	اصطلاحش انکہ لفظ را سجم کردن است یا بجل حال آن در فارسی آورد
--	---

پس طرازی دین و هم قصیدین طبعیست	چون غلند را قلند زان غالیان زرقا
	قاعده تخفیف منه
لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کامندران ناپایدی سبکی نقص و زیان اول آن اختصار و تماشای ترخیم	مستی تخفیف کم کردن بود اندر لغت حرف کم کردن زلفظ اما بطوری باید پس بدان ای مبتدی تخفیف هم بردن
	قاعده اختصار منه
چونش خامش خوش و اصل ان خامش هم فرمش بد فراموش دو گرانند آن	اختصار از وسط الفاظ حرف انداختن هم شمشه شاه و ماه و گه گاه و نگاه
	قاعده ترخیم منه
خواه از اول بنقدت خواه از آخر همان نون کنون با باروی لیکست لیکسان	انکه ترخیم است هم از لفظ کم کردن حرف مثل شین باشد نشین شست اسیدان
	قاعده امانه من فوائد الاصبیا
هست اندر اصطلاح قاعده میدان آن سیمایا دیانت یا بمل کردی جوان چنین بآب در کاب هم عیب آید عتاب	ای امانه سیل اذن و لغت باشد و حرف علت و ابل کردن یکی با دیگری چون کرب آ در کاب هم عیب آید عتاب

<p>حرف علت و سبب باشد یعنی دا و لفت و بیا</p>	<p>کن همه این قاعده اسی جان من در زبان</p>
<p>بر دل خبرت گزین و دیدگاه ندرت بین نقش پیونان احوال قواعد و آرزو مند</p>	<p>حصول فوائد ظاهر و باهر با دکه مولف گوید</p>
<p>چند اصل از اصول حبیته در ورق قمار کتب مبسوطه بود پنهان چو گوهر اندر گنج اینک آن لایذک ایاسے لفظ لفظ از کتاب و فوتمد جمع کردم بنظم و نشر بهم خاصه را چون رسید اینجا پس ورق در نوشتن و آن را</p>	<p>بجبارات طول و مسرت سند مج از اصول و ادر در بروی حصول پرست من نادان ملول و دل خسته باب ها و فصول در حبیته تا که یاید قبول پیوسته پایه فخر و فضول شکسته نام کردم اصول حبیته</p>
<p>سنگه نادانم و قعیر و حقیر چند لفظ از قواعد و معرود به تسلیم طفل که خدایش</p>	<p>ای و الا گوهران حسن اخلاق و اسے ناظران این اوراق قطعه پاسے بند دست و تقصیر کرده از کتب سابقه تحریر بخشد از علم و عقل و نفع کثیر</p>

<p>اندین حیدر قہار مدد نیست مقصود من ازین ستم ہیں بعد عجب تیرے کسم تقریر صاحب نصفت و ذوی التوفیر از رہ لطف و کرم عالمگیر چون صنیہان مباحث ہو گھر لطف فرما و پورشم بہ پذیر کن و عالم برین فقیر حقیر</p>		<p>کردم آن را بفرستے اندک چونکہ فخر و عبارت آرائے پس بر اصحاب علم و فضل کنوں ای حاد و فضل و اہل ہنس گر خطائے زبندہ دریابے خطا اصلاح بر خط ایم کش چون بقصیر عن در آوردم ور تر ازین افادے برسد</p>
--	--	--

تاریخ تالیف مصنف

<p>کہ بادناغ انبا سے روزگار رام ہزار و دو صد و ہشتاد و چار سال تمام کہ یادگار بود و در جہان ازین گنام ازین فقیر حقیر اسلام واکرام</p>		<p>چوتھ از فضل خدا این اصول پرستو بہست و ہفتم شہر جمادی الثانی کنون اسید ہمین ارم از جنین تالیف رسد بخدمت بنندگان این اوراق</p>
---	--	---

تمام شد



خاتمه

تمام شد نسخه موسسه اصول حبیبه بن تصنیفات عالیجناب  
فیضاب قبله و کعبه مطلق مولانا مولوی عبدالکحقی والد امجد بنده احقر  
میر محمد محی الدین ابوالخضر اسکول ماسٹر شهر در جلنگ ساکن موضع طاب  
شرافت و نجابت مهور پر گنه فتح نگه تعلق ضاع شد آباد که شهریت پاکیزه تر  
چون سواد ایقاده الی یوم التناو

اشعار موافق حال از طب بفراد مظفر

محمد پائے خود گر جنبه از د	محی الدین ازان پاسه فرزد
چو در پائے محی الدین شکر	ابو یا الف داری مطف
بنظرف با تخلص نام خوشش	کنند حاصل بدین ترکیب لکش
سنین عمر او چون جمع کردم	ز یک تالبت دوم بر شمر دم
کنم تفصیل ز حبش نیز محری	بائین خوش و شایسته تقریر
ز یک تا چار شد در طعل باز	باغوش پدر با کار ساز
به کب فارسی دوشش بر آید	بهر بی چار دیگر هم آمد
چو فائز شد بهر بقعه سال	ز کسب علم گشته فاغ البال

پس چون گردادی نیز آید	یہ پیچیدہ بد ہر دون فریبک
بکوبہ دار جلینگ بر تر آید	سہ و خورشید را ہم بر سر آید
با سکول صدر پابند گردید	با ستادی خود خویشند گردید
بود عبدالحق اسم والدیاد	ہم او استاد او با جہد او
بہ تصنیفات و کتب او چنین است	بوصف شہ طالب پورا میں
چو کحل دیدہ بے نور سازند	ز خاک پاک طالب پور سازند
ز بس تعظیم شہر شد آباد	سوادش بر بیاض دید جاو
بلے جانیکہ ماوای چنین کس	بود عرش برین آن سبب بس

ہر کہ خواند عس طمع دارم	
ز انکہ من بندہ گنگارم	
خاتمۃ الطبع	

احمد رضا العظیم رحمہ و نصلی علیٰ رسولہ الکریم درین ایام خجستہ فریام  
 کتاب الاجاب اصول حقیقہ من تصنیف مولانا عبدالحق  
 صاحب بفرایش میر محمد محی الدین ابوالنظر صاحب تخلص مظہر ساگر

طالب پور اسکول ماسٹر شہر دارجلنگ درمطبع مشہور  
 کانپور منشی نوک کشور صاحب مالک  
 اودہ اخبار تاج یکم جنوری ۱۳۸۷ء  
 باہتمام مولوی محمد اسماعیل  
 صاحب حلیمہ طبع  
 پوشید  
 \*



۷۹۱۵۰۰



۷۹۱۵۰۰

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

---

<div> <div>File</div> <div>1991</div> <div>197500</div> </div>			
<div> <div>Date</div> <div>No.</div> <div>Date</div> <div>No.</div> </div>			
<div> <div>4/2/95</div> <div></div> <div></div> <div></div> </div>			